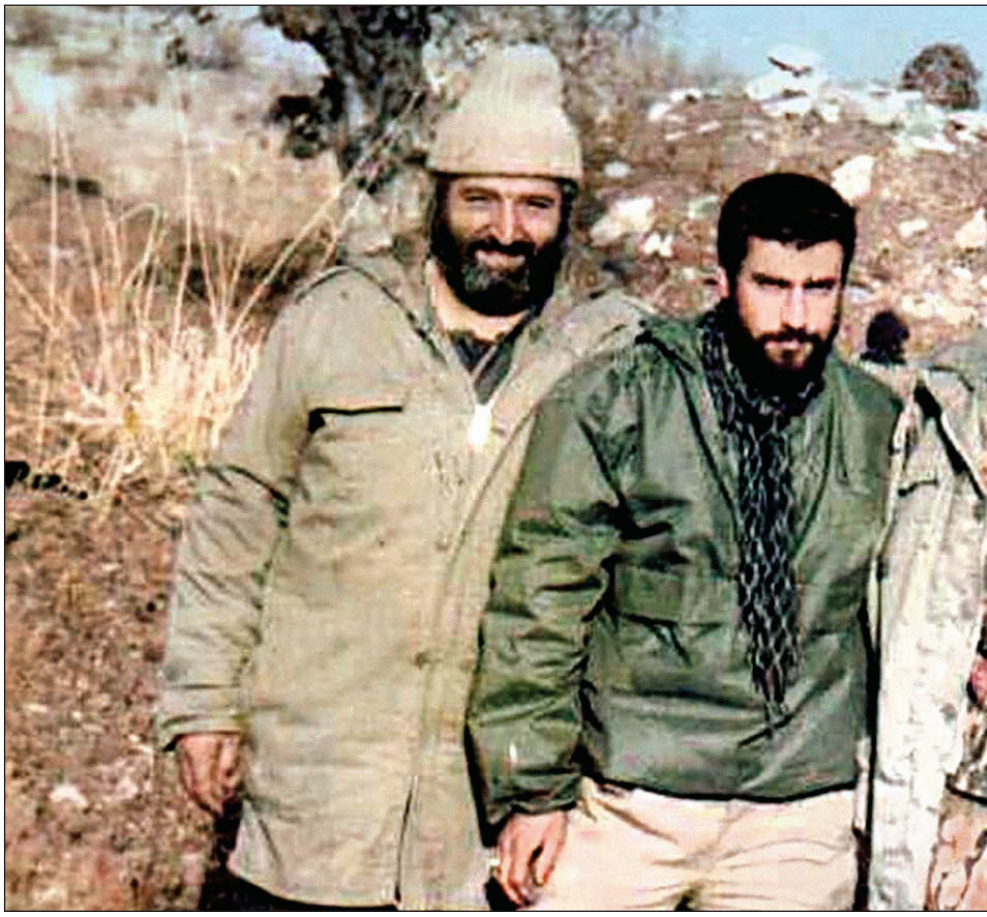

انگیزه و در میان شیارها و کانال‌های غیرقابل نفوذ شمال فکّه ادامه داشت، نیروهای ایرانی توانستند ضربات سختی را به لشکر ۱ مکانیزه و ۸ تیپ پیاده سپاه چهارم دشمن بعثی وارد نمایند. ضمن این‌که شمار قابل توجّهی از رزمندگان بسیجی و کادرهای زبده‌ی عملیاتی لشکر ۲۷ هم‌چون: رضا چراغی؛ که در این عملیات مسؤولیت فرماندهی لشکر ۲۷ را به عهده داشت، و هم‌چنین رضا گودینی؛ فرمانده گردان حنین، مختار سلیمانی؛ فرمانده گردان میثم تمّار، حجت‌الله نیکچه‌فراهانی؛ فرمانده گردان انصارالرسول، بهرام تندسته؛ فرمانده گردان عمّاریاسر و... نیز، در این مصاف هولناک، به شهادت رسیدند و غم سنگینی بر دل همّت نشاندند. صادق آهنگران؛ مداحِ خوش الحانِ جبهه‌های نبرد از حال و روز همّت پس از عملیات والفجر۱، می‌گوید:

«... [شهید] حاج‌ابراهیم همّت، فرمانده لشکر ۲۷ محمّدرسول‌الله(ﷺ)، یکی از فرماندهان بسیار پرانرژی، مؤمن و متعهد، پرکار و در عین حال، دل‌نازک بود. حاج همّت به حدّی احساساتی بود، که بعضی مواقع با خودم می‌گفتم، ایشان با این روحیه‌ی عاطفی، چطور می‌تواند نیروهایش را کنترل کند. این خصوصیات؛ حاج همّت را دوست داشتنی کرده بود.

در عملیات والفجر۱، به دلیل لو رفتن عملیات، در فکّه‌ی شمالی تعداد قابل توجّهی شهید و اسیر دادیم. پس از آن، فضای حفاظتی جبهه تشدید شد و از آن به بعد، فرماندهان به شدّت موارد حفاظتی را رعایت می‌کردند تا ماجرای والفجر مقدماتی و والفجر۱، تکرار نشود. مثلاً اکثر نشانه‌هایی که در جبهه، سر سه‌راهی‌ها و گلوگاه‌ها بود، برداشتند و صرفاً با تابلوهای خیلی کوچک مشخص کردند، که مثلاً مقر فلان تیپ و لشکر کجاست.

بعد از آن عملیات، مسؤول تبلیغات لشکر ۲۷ از من خواست به همراه حاج همّت به دهکده‌ی حضرت رسول(ﷺ) در چنانه ـ محل استقرار نیروهای لشکر ۲۷ ـ بروم و برنامه‌ای در آنجا اجرا کنم. همراه با حاج همّت، دو نفری سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم. شب بود و اتفاقاً به خاطر این‌که بیشتر تابلوهای راهنما را برداشته بودند، راه را گم کردیم. بعد از حدود نیم ساعتی، راه اصلی را پیدا کردیم. در این فاصله، صحبت‌های زیادی بین من و حاج همّت رد و بدل شد. او خاطره‌ای برایم نقل کرد، که هم خاطره و هم آن حالات خودش، هیچ‌گاه از ذهنم بیرون نمی‌رود.

حاج همّت تعریف کرد: «چند شب پیش، بچّه‌های لشکر اومدن برام مطلبی رو نقل کردند که خیلی تکونم داد. ظاهراً یکی از بچّه‌های لشکر، که شانزده سال بیشتر ندارد، هر شب بیرون می‌رفته و از چادر دور می‌شده. این‌ها خیال می‌کردن، اون برای این‌که ریا نشه، خودش رو از چشم همه دور می‌کنه و مثل بقیّه به نماز شب مشغول می‌شه. یه شب نقشه می‌کشن که دنبالش برن و ببینن کجا می‌ره و چرا اون‌قدر دور می‌شه. وقتی دنبالش می‌رن، متوجّه می‌شن، اون می‌ره پشت یکی از تپّه‌ها و توی قبری که خودش، با زحمت کنده و آماده کرده، خوابیده و اون‌جا با خدا راز و نیاز می‌کنه. بچّه‌ها می‌گفتن، داخل قبر یه قسمت از دعای ابوحمزه‌ی ثمالی رو می‌خونده و وقتی به این قسمت دعا که می‌گه: «اَبکی لِظُلمَتِ قَبری» می‌رسیده، ضجه می‌زده و ناله می‌کرده، طوری که اونایی که دنبالش رفته بودن هم اشک‌شون دراومده.» هنگام نقل این خاطره، حاج همّت چند بار بغض‌اش گرفت و گریه صحبت‌هایش را قطع کرد. بعد، در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد، ادامه داد: «من نمی‌دونم، آخه یک بچّه‌ی شونزده ساله مگه چقدر گناه داره، که این‌طور به درگاه خدا ناله می‌زنه.» چهره‌ی گریان و حالت عاطفی و معنوی او در آن شب، هیچ‌گاه از خاطرم نمی‌رود.»[1]

۱. ر.ک به: کتابِ آهنگران، خاطرات حاج‌صادق آهنگران، به اهتمام: علی اکبری، نشر یا زهرا(ﷺ)، چاپ اوّل، ۱۳۹۱، صص ۱۸۱،۱۸۲.

در عملیات والفجر۱، به دلیل لو رفتن عملیات، در فکّه‌ی شمالی تعداد قابل توجّهی شهید و اسیر دادیم. پس از آن، فضای حفاظتی جبهه تشدید شد و از آن به بعد، فرماندهان به شدّت موارد حفاظتی را رعایت می‌کردند تا ماجرای والفجر مقدماتی و والفجر۱، تکرار نشود